

## چهره‌ها و مسئله‌های دولت حقوقی

### آندره توزل . به روایت ب. کیوان

در وضعیت کنونی هم‌رئی مقوله‌های لیبرالی-اجتماعی بر اندیشه اجتماعی و سیاسی و از طریق آن بر اندیشه تغییر ناپذیر بودن دمکراسی پلورالیستی و اسلوب‌های آن و اندیشه تغییر ناپذیری سازوکارهای اقتصادی انباشت که مدرنیزه کردن نام گرفته، فرمانرواست. این هم‌رئی با فروپاشی شوروی تقویت شده است.

آیا همانطور که ناکامی سوسیالیسم بروکراتیک تأیید کرده، مسئله تنها عبارت از تعریف دوباره دولت حقوقی مطابق با ضرورت‌های اقتصاد لیبرالی است؟ آیا آنگونه که هایک و نوریک تأکید کرده‌اند، باید به تشکیل دولت حداقل پرداخت و خودکامی دولت رفاه را کنار زد و بدین ترتیب راه را بروی کامیابی وعده‌های مدرنیزه کردن فن‌سالارانه گشود؟ (۱) یا برعکس، با محدود کردن انحراف اجتماعی - صنفی آن و حفظ سازوکار ارزش گذاری آن، از «دستاورد هایش» دفاع کرد؟ در این حالت باید برتری را به یگانه عنصر سازنده یعنی حقوق - آزادی‌های تقلیل ناپذیر داد و زیر نظارت آنها حقوق و حق مطالبه حقوق را که به تقسیم ثروت موجود اجتماعی مربوط می‌گردد، تأمین کرد. (۲) اکنون این پرسش مطرح می‌گردد: لیبرالیسم نو یا لیبرال - سوسیالیسم؟ لیبرال - سوسیالیسم یا سوسیالیسم لیبرالی؟ این‌ها امکان‌های گزینشی هستند که تاریخ در پاسخ‌های دشوارش محدود مانده است. پرائتزی که مارکسیسم رایج با صرف عظیم وقت و نیرو گشوده بود، در این برهه بسته شده است. ظاهراً زمانه اکنون از منبع روسو، هگل و مارکس دور شده و به سنت لاک، مونتسکیو، اسمیت، کانت (منبع حقوق خصوصی) و ادامه دهندگان آن‌ها کنستان، گنرو و توکویل نزدیک شده است.

این بحث در شکل کنونی آن بعثت نبودن وسیله‌های لازم برای متمایز کردن مفهوم‌ها و چهره‌های دولت حقوقی و همچنین مسئله‌های خاص آن متوقف مانده است. در اینجا برای روشن‌گری سه روایت دولت حقوقی که از حیث تاریخی در پی هم آمده‌اند، بررسی می‌گردد:

#### ۱- دولت مطلق‌گرای حقوقی و مبارزه با دولت موروثی - اربابی

##### پایان بندگی

نخستین شکل تاریخی دولت حقوقی، دولت مطلق‌گرای حقوقی است. این مفهوم با توجه به قطب مخالف آن، دولت موروثی - اربابی روشن می‌شود. دولت موروثی - اربابی به سیستم فئودالی تعلق دارد. این دولت، بندگی و بستگی مستقیم جسم و تن نیروی کار را زیر فرمانروایی (Dominium) ارباب و مالک زمین سازمان می‌دهد. «دومینیوم» که اعمال قدرت خودکامانه بر زمین بسته (سرف)ها تعریف می‌شود، با «امپریوم» (Imperium) به معنی قدرت نظامی و داشتن حق زندگی و مرگ دشمن یا زمین بسته سرکش تکمیل می‌گردد. همانطور که ب. باررت کریگل (۳) استادانه نشان داد، دولت حقوقی که بوسیله پادشاهان در مبارزه با تیول‌داران (واسال‌ها) بنا گردید و مورد حمایت حقوقدانان و «سیاستمداران» قرار گرفت، اجبار دوگانه «دومینیوم» و «امپریوم» را از میان برداشت؛ زیرا گوهر استبداد نمایان غیرسیاسی و حتی ضد سیاسی را در این اجبار می‌دید. دولت مطلق‌گرای حقوقی زمین بسته‌ها را از اجباری که بر جسم آنها اعمال می‌شد رها کرد و از حق زندگی و مرگ تبعه‌هایش دست برداشت و به اعتبار ایجاد آرامش داخلی و تأمین امنیت فعالیت‌های کسانی که از این پس آزاد یا به تبعه‌های آزاد (Frans Sujets) تبدیل شدند، بخود جنبه مشروع و قانونی داد. در پی این رویداد پایان

اربابی و **Despote** و نیز پایان اربابی قرن‌های میانه آغاز می‌گردد که در نتیجه، سلطه سیاسی و سلطه مستقیم اقتصادی را در یک سازوکار متحد می‌سازد. این دولت حاکمیت خود را با به رسمیت شناختن کسانی که از قید و بند رها و به تبعه‌های حقوقی (Sui Juris) و مالکان استفاده از جسم و استعدادهای خویش تبدیل شدند، شالوده‌ریزی کرد. پیش از این دولت، زوج مقوله‌ای آمریت یا قدرت حاکم و تبعه‌های صاحب حقوق وجود نداشت. تنها با پدیداری این زوج است که قید و بندها پایان می‌یابند.

از این پس تبعه‌ها شخص‌هایی نیستند که مثل شی‌های مخصوص ارباب به حساب آیند. در این زمان رابطه سیاسی رابطه‌ای است که تبعه‌های آزاد و قدرت حاکم را متحد می‌کند. هر چند قدرت حاکم خود را بمنزله قانون برتر مطرح می‌کند و به بیان دقیق‌تر خود را خدمتگزار قانون می‌نمایاند، اما در نهایت بر پایه اراده آزاد تبعه‌ها مشروعیت می‌یابد. مشخصه قدرت حاکم همانا تملک انحصاری اعمال قهر قانونی و انحصار خاص سیاسی است که به جنگ‌های خونین اربابان در قالب جنگ‌های مذهبی پایان می‌دهد و شکل‌گیری یک گروه سیاسی به معنای دقیق را ممکن می‌سازد. قدرت سیاسی دیگر بوسیله زور یا برتری سلاح‌ها توجیه نمی‌شود، بلکه بر پایه اطاعت داوطلبانه تبعه‌ها از قانون‌های شاهی که تابع قانون‌های طبیعی است و زندگی در صلح و امنیت را ممکن می‌سازد، مشروعیت می‌یابد. در این مفهوم قدرت مطلق است، یعنی از قانون‌های مدنی که می‌تواند بر پایه رعایت قانون‌های طبیعی بوجود آید، ظفره می‌رود.

تئوری دولت حقوقی که ژان بودن **Bodin**، و تئودور هابس آن را تدوین کردند، حوزه حقوقی بیانگر آزادی یعنی حقوق اساسی تبعه آزاد را مشخص نمی‌کند. البته «حقوق اساسی آزادی» ملحوظ شده بود. بنابراین، در حالیکه آزادی قدیمی‌ها رابطه مستبدانه ارباب و بردگان را با رابطه سیاسی انسان‌های آزاد (که از بدو پیدایش‌شان بعنوان اربابان و «برابرها» تنها میان خودشان توصیف شده‌اند) هماهنگ می‌کرد، آزادی جدیدی‌ها این هماهنگی را از میان برداشت. این آزادی فقط رابطه سیاسی «انسانها»ی برابر را بنا بر قانونی که قدرت حاکم اعلام می‌کرد، برسمیت می‌شناخت و بدین ترتیب، راه فعالیت‌های آزاد مادی و معنوی را بروی هر کس گشود. در این وضعیت، اطاعت تبعه‌ها از نهاد است. و این باعث شد که رابطه مالکیت و وابستگی مستقیم که بنا بر آن تملک جسم زمین‌بسته‌ها برای اربابان ممکن بود، از بین برود. پیروی از نظم سیاسی که بدین سان شکل گرفت به معنی دقیق امکان پیدایش حوزه‌هایی را آزاد و فراهم ساخت که تا آن زمان در نظم ملکی-اربابی قابل تصور نبود. آنها عبارتند از حوزه‌های فعالیت‌های غیرسیاسی، توسعه قدرت مؤسسه اقتصادی، بالا رفتن توانایی‌های علمی و اجرای آزاد آیین‌های مذهبی. (۴)

انحصاری شدن قدرت سیاسی توسط دولت حقوقی مرزبندی قلمروی سیاسی را که عبارت از مادی-اقتصادی و معنوی-علمی است، ممکن ساخت و مخصوصاً به انحصاری که دولت خودکامه در این قلمرو اعمال می‌کرد، پایان داد. زیرا دولت خودکامه می‌کوشید بجای تبعه‌ها تعیین کند که چه چیز فعالیت درست اقتصادی است. و در عین حال در تنظیم تولید و نیز هنگام سازش کم و بیش کشمکش آمیز با کلیسای حاکم که تنها باورهای پذیرفته و جرم‌های خاص خود را مجاز می‌دانست، دخالت می‌کرد. تنها انحصاری شدن قدرت سیاسی زمینه را برای غیرانحصاری شدن قدرت اقتصادی و قدرت ایدئولوژیک فراهم ساخت. این حوزه‌ها در فضای خاص آزادی جسم و روح نشو و نما یافتند. قدرت سیاسی در نفس خود مالکیت نیست، بلکه نظمی از حاکمیت است که ویژگی و خصوصیت هر کس را پاس می‌دارد و حمایت تضمین شده را در برابر اطاعت مبادله می‌کند.

پویایی دگرگونی این دولت نخست بصورت منفی تجلی کرد: او می‌بایست تعارض‌هایی را که باعث رویارویی «افراد» با یکدیگر می‌گردید، خنثی کند. این تعارض‌ها عبارت بودند از تعارض‌ها میان اربابان برای توسعه قلمروی‌شان و تعارض‌هایی که مؤمنان را در تفسیر درست باور مذهبی رویاروی هم قرار می‌داد. دولت حقوقی ثمره نظم مصنوعی در برابر بی‌نظمی ناشی از فاجعه جنگ داخلی فتودالی یا جنگ مذهبی بود. خروج بی‌بازگشت از وضعیت «طبیعی» اتفاق-اختلاف بر پایه قرارداد تحقق می‌یابد. قدرت سیاسی بی‌نظمی را به فضای اجتماعی تبدیل کرد. قدرت سیاسی با برخورداری از استقلال، پیدایش قدرت غیر خود یعنی قدرت اجتماعی را ممکن

ساخت. این قدرت به حوزه مبارزه با کمبود (در اقتصاد) و مبارزه با ترس (بوسیله علم) تبدیل می‌شود. قدرت سیاسی با قدرت دولتی یکی می‌شود و بنابر برتری دایمی‌اش، مجموع رابطه‌های هم سطح چندگانه اقتصادی و ایدئولوژیک افراد آزاد شده از بندگی را که کوشش می‌شد چندگانگی‌شان بخود تخریبی وا گذاشته شود، محفوظ نگاه می‌دارد. دولت مطلق‌گرای حقوقی تنها با خنثی کردن جامعه جویی و بهره‌برداری از آزادی از بندرسته‌اش که او را در وضعیت تعارض آمیزی قرار داده بود، توانست نیروی تولیدی و روحی افراد را آزاد کند. جامعه برای گسترش خود به ایجاد نظم سیاسی - دولتی نیاز داشت. جامعه می‌بایست ساکت بماند و سخن گفتن را به قانون و دولت واگذارد. چندگانگی افراد آزاد شده می‌بایست به یگانه شدن در دولت بیانجامد. تبعه‌ها، فضای آزاد ثبات خود را تنها با سر سپردن به قانون دولت کسب کردند؛ زیرا دولت به نظام اربابی پایان داد و به "Summa potestas"، آمریت معقولانه و قانونی فرمانروا تبدیل شد.

## ۲- دولت لیبرالی حقوقی و پیدایش جامعه

### سیاسی شدن مسئله‌های اجتماعی

پویایی مثبت دولت مطلق‌گرای حقوقی موجب تبدیل آن به دولت لیبرالی حقوقی گردید. برخلاف آنچه ب. باررت. کریگل اعتقاد دارد، دولت لیبرالی حقوقی تراوش ذهنی کارشناس حقوق مدنی نیست که مفهوم دولت و قدرت سیاسی را از اعتبار بیندازد. این دولت محصول دیالکتیک درونی دولت مطلق‌گرای حقوقی و محصول سخن گفتن جامعه‌ای است که بر پایه سیاسی - برنامه دولت مطلق‌گرای حقوقی بنا گردیده. این دولت نیز نمی‌تواند از انتقاد از خود پرهیزد. «تبعه‌های آزاد» که در زمینه استفاده از جسم خاص خود و استعدادهای بدنی و فکری خویش آزادی یافتند، کوشیدند کارهای خود را بر اساس اراده خود حل و فصل کنند. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که تفکیک فضای غیر سیاسی در فضای مثبت اقتصادی و روحی، در افکار عمومی، افراد خصوصی، سوژه‌های حقوق، شخص‌های اخلاقی و «انسان»های زحمتکش و متمدن - مدنی که لازمه آن رابطه با دولت مطلق‌گرای حقوقی است، عملی می‌گردد. هر دخالت دولت مطلق‌گرای در حوزه انحصاری نشده فعالیت‌های «خاص» به موضوع «انتقاد» تبدیل می‌شود. (۵)

انحصار قدرت سیاسی در صورتی موجه است که واقعا غیرانحصاری شدن قدرت اقتصادی و قدرت ایدئولوژیک را تأمین کند. دولت حقوقی، "Summa potestas"، می‌بایست خود را با اصول عقل مدرن وفق دهد: زیرا «دولت برای افراد است، نه افراد برای دولت». (۶) جامعه قانونمند شده (بنابر مبادله رضامندانه حمایت در برابر اطاعت) که بوسیله دولت مطلق‌گرای حقوقی و سیاست دولتی تحقق یافته بود و مانع از تبدیل تعارض‌های «طبیعی» به تعارض‌های مرگبار بود، از این پس شاهد همگون شدن دولت مطلق‌گرای حقوقی با دولت خودکامه قلمرویی است و ازینرو به رهانیدن خود از قیمومیتی که سمتگراانه و زیانمند شده بود، گرایش می‌یابد. جامعه در برابر حاکم - دولت، سیاسی می‌شود و با تعریف دوباره دولت مطابق با امکان‌ها و معیارش، یعنی دولت لیبرالی حقوقی، خواستار استقلال خود است.

همراه با لاک، تاریخ‌نگاران و اقتصاددانان اسکاتلندی چون فرگوسن و آدام اسمیث معتقدند: جامعه نیازمند تأمین آزادی‌های مدنی است که بر آزادی مهم مالکیت و امنیت تأکید دارند. سیاست بمثابة برنامه «مصنوعی» که از روی قصد و نیت تدوین می‌گردد، با اندیشه تاریخ طبیعی و دقیقاً اندیشه جامعه‌های مدنی، موضوع نظری علم جدید، اقتصاد سیاسی ترکیب می‌گردد. مبارزه با کمبود و انباشت که به سازوکار مؤثری برای ارضای نیازها تبدیل می‌شود، مستلزم پیدایش عقلانیت منافع است. اقتصاد به جنبه خانگی خود و تبعیت از استبداد

اربابان پیشین پایان می‌دهد و سیاسی می‌شود و جسم‌های آزاد شده را به جنبش درمی‌آورد. این سیاسی شدن «دوباره» جامعه ایجاب می‌کرد که از سیاست دولتی خود کامانه انتقاد و به توسعه دولت حقوقی‌ای پرداخته شود که از این پس بر وفاق صریح تبعه‌های واقعا *Sui jures*، مالکان جسم‌های شان تکیه می‌کند. قدرت حاکم باید بر اساس شهروندی شالوده‌ریزی شود. آزادی‌های مدنی «انسان» تنها می‌تواند بر پایه سیستم آزادی‌های مدنی شهروندان که پیکر «ملت» را تشکیل داده و در «اراده عمومی» شکل می‌گیرند، وجود داشته باشد. این تعریف دوباره سیاست که نتیجه سیاسی شدن مسئله‌های اجتماعی است، سرشار از تضادهای جدید است؛ زیرا دولت لیبرالی حقوقی بعد اخلاقی - سیاسی آن را که می‌تواند به انتقاد از آن پردازد، پنهان نگاه می‌دارد. روسو، کانت در «جمهوری» و فیشته این چالش درونی دولت لیبرالی حقوقی میان نیازهای جامعه و ضرورت‌های «موضوع بالذاته» را، که موضوعی عمومی است، در بیان می‌آورند. (۷)

### تضادهای دولت لیبرالی حقوقی؛ اجتماعی شدن سیاست

#### و کاهش فضای سیاسی

انقلاب فرانسه، چالش میان سیاست بعنوان وسیله برای هدفی که به افزایش سودمندی تعداد بسیار زیادی نظر دارد و سیاست بمثابه هدف بالذاته ایجاد نظم مستقل را فعلیت بخشید. بعد از بحران ژاکوبینی (دوره انقلابی‌های سرسخت) دولت لیبرالی حقوقی غلبه یافت، اما درست مثل دولت مطلق‌گرای حقوقی که با انتقاد از خود خویش روبرو بود، دولت لیبرالی حقوقی محصول این انتقاد از خود، می‌بایست با آزمون تضادهای خاص خویش روبرو شود و بنوبه خود بعنوان حامل دسپوتیزم جدید افشاء گردد. نخست هگل بعد سن سیمون و مارکس با حدت بیشتری محدودیت‌های دولت لیبرالی حقوقی را آشکار کردند و از حیث نظری انتقادهای آن بخش از جامعه مدنی را به فرمول درآوردند که به جنبش کارگری تعلق داشت و در این تلاش بود که عامل جبری انباشت سرمایه‌داری نباشد.

انحصاری شدن قدرت سیاسی، خود را با سازوکار اساسی آنچه از این پس «جامعه مدنی» نامیده می‌شود، همبسته نشان داده و بطور عینی فضای اجتماعی - اقتصادی را انحصاری می‌کند. اتم‌واره کردن (*Atomistique*) تقسیم کار کمبود را برطرف می‌کند. اما برای آن بهای بسیار سنگینی پرداخته می‌شود (مثل بحران‌های کم مصرفی، شکل‌گیری توده تهیدست که به خارج از جامعه مدنی رانده شده و بدین ترتیب کیفیت تبعه‌ای و ویژگی زحمتکش بودن خود را از دست می‌دهد، بی‌آنکه این طرد مربوط به کاهلی وی بوده باشد). بر خلاف انتظار، اصل جدید مالکیت که مبتنی بر استفاده آزاد از نیروهای آزاد شده جسم زحمتکش است، خود را قدرت تابع فضای جدید اجتماعی نشان می‌دهد. هگل از دولت لیبرالی حقوقی انتظار داشت که در تنظیم سازوکار اقتصادی خود مسئله اجتماعی را مد نظر قرار دهد تا «فرزندان» جامعه که ناعادلانه از فعالیت اساسی انسانی محروم شده‌اند، به شایستگی بشری خود بازگردند. از نظر او دولت لیبرالی حقوقی باید اجتماعی شود. (۸)

مارکس در توسعه اجتماعی دولت، به کوشش هگل که سلف دولت رفاه (*Welfare State*) محسوب می‌شود، محدود نماند. او از انتقاد سیاست به انتقاد از اقتصاد سیاسی گام نهاد و در این راستا سازوکارهای لیبرالی را بنیادی کرد و جامعه اساسا آزاد از سازوکار انباشت سرمایه‌داری و بنابراین متفاوت با جامعه مدنی - بورژوایی را در برابر هر دولت قرار داد. دولت لیبرالی حقوقی و جامعه بورژوایی همچون چهره‌هایی از خود کامگی (دسپوتیزم) بنظر می‌رسند. دولت مطلق‌گرای حقوقی و دولت لیبرالی حقوقی در افشای استبداد کوشش کردند:

یکی در افشای استبداد دولت قلمرویی **Dominal** و اربابی **Seigneurial** و دیگری در عریان کردن آنچه که فرض می‌شد از استبداد درون دولت مطلق‌گرای حقوقی باقی مانده تلاش نمود. از این پس، دولت به این صورت مورد بحث قرار گرفت: دولت وظیفه دارد سلطه (**Dominium**) یک طبقه را که حامل استبداد جدید، رابطه اجتماعی تولید سرمایه‌داری است، ممکن سازد. رهایی نوین از آشفتنگی میان قدرت و مالکیت، مانع از مالکیت جدید در کسب قدرت نگردید. (منظور از مالکیت جدید، مالکیت تبعه‌های آزاد است که به صاحبان استفاده از نیروی کار کسانی که مالکیت دیگری جز مالکیت جسم‌شان ندارند، تبدیل می‌شوند). باید فرمول‌هایی را که از خود کامگی سرمایه، یا بردگی مزدبر صحبت می‌کنند، جدی گرفت. (۹) حقیقت پیمان سیاسی - قرارداد اجتماعی در پیمان اقتصادی - قرارداد مزدبری که رابطه بی‌خویشنی است، ریشه دارد. مزدبر کاملاً از مالکیت جسم خود برخوردار است و استفاده از نیروی کارش را در مدت معینی به سرمایه‌داری می‌سپارد. اما در واقع مزدبر آزاد بنا بر سازوکار ارزش‌افزایی سرمایه‌داری ناچار است از سرمایه تبعیت و فرمانبرداری کند. تابع‌سازی واقعی کار از فضای اجتماعی، فضای مالکیت غیرشخصی را که همانا رابطه سرمایه‌داری است، می‌آفریند. دولت حقوقی شکل و شرط این رابطه باقی می‌ماند و چهره مدیر کار را امروزی می‌کند. مزدبر هیچ نظارتی در غایت و سازماندهی تولید و توزیع محصول اجتماعی ندارد. او ابزار انباشت است که نه تنها فضای اجتماعی را غیرانحصاری می‌کند، بلکه برعکس آن را بطور اجتناب‌ناپذیر استعمار می‌کند. سیاست استقلالش را از دست می‌دهد و در این جهت شایسته است نسبت به مرکز اصلی که در تولید و مبارزه‌های طبقاتی ریشه دارد، امری صوری توصیف شود. اما با این همه بعنوان متغیر تابع تعادل نسبی میان طبقه‌های اجتماعی اهمیت دارد. پس هدف سیاست - دولت، که همانا سیاسی شدن حداکثر فضای تولید و توزیع ثروت‌هاست، در دستور روز قرار دارد. بنا بر بحران‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، شکل جدید سازماندهی فضای اجتماعی - تولید که سیاست را بعنوان اجبار دولتی امری زاید می‌سازد، امکان‌پذیر می‌گردد. یک گذار باز هم سیاسی لازم است که به سیاست و سازماندهی‌ای که فضای بروز فردیت‌های آزاد در شناسایی متقابل است، بیانجامد.

### ۳- دولت اجتماعی حقوقی و دولت شوروی؛ سرنوشت جدید

#### اجتماعی شدن سیاست و سیاسی شدن مسئله‌های اجتماعی

دولت لیبرالی حقوقی نیز زیر تأثیر جنبش کارگری که کم و بیش از مارکس و مارکسیسم الهام گرفته بود، دگرگون گردید. در این دگرگونی می‌بایست آنچه از دولت مطلق‌گرای حقوقی و دولت لیبرالی حقوقی به ارث رسیده بود، روشن گردد. زیرا دولت لیبرالی حقوقی آمریت حاکم و آزادی خاص تبعه‌ها را حل نکرد. لازم بود آزادی‌های عرفی و مدنی گسترش یابد. در غرب دولت رفاه (**welfare State**)، دولت اجتماعی حقوقی شکل گرفت. انتقاد از سیاست و مبارزه با خودمختار شدن آن، بطور متناقض اما آشکار، توسعه عظیم فضای سیاسی را بوجود آورد و همزمان مسئله‌های اجتماعی بیشتری را وارد سیاست کرد. در شرق همانطور که گرامشی اشاره کرد، انقلاب ۱۹۱۷ دولت شوروی، این شگفت‌انگیزترین غول (**Leviathan**) تاریخ را بوجود آورد. اگر ملاحظه می‌شود که دو قطب یاد شده واقعیت و فکر را تا دهه پنجاه بین خود تقسیم کرده بودند، بنظر می‌رسد که امروز تاریخ به بهای قربانی‌های فراوان روشن‌تر به نقد گذشته خود می‌پردازد. لیبرالیسم که زیر فشار جنبش کارگری ناچار گردید، حق مشارکت سیاسی را به زحمتکشان مالک نیروی کارشان واگذارد و در روند شکل‌گیری حقوق اجتماعی گام نهد، وضعیت بالنسبه مناسب‌تری داشته است. دولت سوسیالیستی واقعا موجود که در سرزمین‌هایی بوجود آمد که دولت مطلق‌گرای حقوقی، زمین‌بستگی (سرواژ) را لغو نکرده بود و حاکمیت قانون هرگز در آنها برقرار نشده بود، یکی از دهشتناک‌ترین خود کامگی‌ها را آفرید. ادعای محو مالک سرمایه‌دار (روند ارزش‌افزایی) و مدیریت آن (دولت لیبرالی حقوقی) به تشکیل یک سازوکار دولتی تام و واحد انجامید و انحصار اعمال قهر قانونی (سیاسی)،

انحصار رهبری فعالیت‌های اقتصادی (ملی کردن وسایل تولید و برنامه‌ریزی مرکزی) و انحصار فعالیت فکری (مارکسیسم-لنینیسم بعنوان آیین خدشه‌ناپذیر) را در دولت (سوسیالیستی) متمرکز ساخت. حزب-دولت در برابر تأمین ناچیز برخی حقوق اجتماعی به محور آزادی‌های اساسی (اندیشیدن، تشکیل اجتماع، مشارکت در قدرت) پرداخت و آنها را بعنوان آزادی‌های صوری مردود دانست.

وانگهی، دولت رفاه یا دولت اجتماعی حقوقی همواره از دو سو مورد انتقاد بوده است. از یکسو، انتقاد نولیبرالی و از سوی دیگر انتقاد کمونیستی که رابطه این دولت را با خودکامگی سرمایه افشاء می‌کند. ازینرو، ارزشیابی درست ویژگی دولت اجتماعی حقوقی که امروز در بحران است، اهمیت دارد. انتقاد دوگانه‌ای که این دولت موضوع آن است، بنابر طبیعت و کارکردش که سازشی ساختاری از آن بوجود آورد، در بیان می‌آید. نخست اینکه دولت در فعالیت‌های اقتصادی جامعه مدنی دخالت می‌کند تا از ارزش افزایی سرمایه‌داری که به بهای ساقط کردن زحمتکشان تمام می‌شود، جلوگیری کند. لیبرالیسم نو از این اقدام بعنوان بازگشت به صنف‌گرایی (Corporatisme) نظام قدیم و بعنوان سدی در برابر نوسازی فنی و مدرن سازی انتقاد می‌کند. دوم اینکه این دولت علیرغم تأمین درجه بالایی از حقوق اجتماعی و توسعه شهروندی، دینامیک انباشت سرمایه‌داری را که مورد انتقاد کمونیستی است، تغییر نداده است.

اگر انتقاد کمونیستی به سبب سازنده نبودن دمکراسی سوسیالیسم واقعا موجود خود را ناتوان نشان داده است، انتقاد نولیبرالی آشکارا سفسطه آمیز است. دولت اجتماعی حقوقی دنباله دولت اربابی نیست. بلکه دنباله دولت لیبرالی حقوقی است که بواسطه اجتماعی شدن سیاست ناچار بوده است رأی همگانی را بپذیرد و با تقسیم عادلانه محصول خالص، اصل حمایت از شهروندان، تأمین بهداشت و آموزش و پرورش به تقویت حقوق اجتماعی بپردازد. دولت اجتماعی حقوقی از تضادهای دولت لیبرالی حقوقی بوجود آمد. دولت اجتماعی حقوقی هرگز آزادی‌های مدنی را زیر سؤال قرار نداد و فعالیت‌های فکری را انحصاری نکرد و در برابر کلیسا سر تسلیم فرود نیاورد و به هر فرد امکان داد که برای رستگاری خود بکوشد. دخالت اقتصادی و اجتماعی دولت رفاه مانع از بنیادی شدن کشمکش طبقاتی گردید و به سیستم امکان داد که بر پایه بالقوه سازی تخصیص اجتماعی، بازتولید شود. دولت اجتماعی حقوقی با احیای حداقل شایستگی «فرزندان جامعه مدنی» که در نتیجه بحران‌های سازوکار انباشت طرد شده بودند و تضمین برسمیت شناختن فردیت آنان، سرمایه‌داری را بدون قربانی کردن دمکراسی نجات داد.

آیا از این باید نتیجه گرفت که دولت اجتماعی حقوقی پایان تاریخ است؟ البته نه. آرمان‌گرایی دولت اجتماعی حقوقی انگیزه‌های تعرض نولیبرالی را ناشناخته می‌گذارد و چشم‌انداز روشنی برای دفاع بدست نمی‌دهد. تعرض نولیبرالی مبتنی بر ساختار ارزش‌افزایی سرمایه‌داری است. با الهام از گفت‌مان بجا و مناسب ب. کروش باید گفت: اگر امروز لیبرالیسم نو حاضر است «لیبرالیسم» اخلاقی-سیاسی (حقوق اساسی و دمکراتیک) را در پای «لیبریسم» (Libérisme) اقتصادی (انباشت و منطق بازار بین‌المللی) قربانی کند، بخاطر اجبار ناشی از بحران «لیبرالیسم» و دینامیسیم فرمانبرداری واقعی کار است.

### بحران دولت اجتماعی حقوقی و چشم‌اندازهای دگرگونی دمکراتیک

مسئله واقعی، مسئله تحلیل تضادها، محدودیت‌ها و چشم‌اندازهای دولت اجتماعی حقوقی است. این نقطه حرکت هر ابتکار بشمار می‌رود. دفاع از دولت اجتماعی حقوقی از این جهت برای خنثی کردن دروغ تاریخی و هستی‌شناسانه لیبرالیسم ضرورت دارد که این جریان می‌کوشد این موضوع را بقبولاند که پدیده‌های صنفی سازی ناشی از بحران اجتماعی حقوقی، بازگشت به استبداد قلمرویی را تأیید می‌کنند. ازینرو، دفاع از حفظ حقوق مدنی و اجتماعی کسانی که جرأت کرده‌اند، سر برافرازند، ضروری است. اما این دفاع برای اجتناب از شکست دهشتناکی که جنبش کارگری و هر اقدام رهایی بخش را تهدید می‌کند، کافی نیست. نکته اساسی، تأمل در زمینه

تعیین ارزش قدرت سیاسی بعنوان رکن یکپارچگی نظام سرمایه‌داری جدید است؛ چیزی که مارکس به آن کم بها داد و جز گرامشی تعداد کمی از مارکسیست‌ها به آن اندیشیده‌اند. همانطور که یورگن هابرماس تصریح می‌کند: تضاد اساسی دولت اجتماعی حقوقی، عبارت از توسعه سازوکارهای ساخت اراده سیاسی بر پایه رأی همگانی و دنبال کردن جنبش‌های بورژوازی برای کسب اعتماد «توده‌های» جدید، به منظور خنثی کردن تضاد طبقاتی و واگذاشتن استقلال قطعی سازوکار ترکیب کارکرد سیستمی آن به دینامیسم انباشت سرمایه‌داری است. (۱۰) از یکسو، مشروعیت دمکراتیک و سیستم حقوق اجتماعی آن، نیاز به سیاسی شدن تولید و فضای اجتماعی را ایجاد می‌کند که بنوبه خود ساختار سازی میان افراد و قدرت چندگانه نهادهای جمعی (سندیکاها، حزب‌های توده‌ای) را ممکن ساخته‌اند. این سوژه‌های جدید به اجتماعی شدن سیاست گرایش دارند و کوشیده‌اند با دولت بر سر انحصار سیاست مجادله کنند: یعنی طبقه‌های طرد شده از سیاست و استثمار شونده می‌کوشند دستیابی به برنامه برتر نظام سیاسی را شتاب دهند و از راه قانونی، دولت را به انجام دخالت‌های اقتصادی بنفع طردشدگان وادارند. از سوی دیگر، ضرورت بازتولید سازوکار هماهنگی سیستم بنابر انباشت، بشدت ضرورت سیاسی شدن مسئله اجتماعی را محدود می‌کند.

هنگامی که درخواست‌های بازتقسیم - مبادله‌ها بر خلاف سیاست سوسیال دمکرات در زمینه بالقوه سازی و تخفیف کشمکش طبقاتی، با طرز کار محرک تولید و به گفته هگل با «حیوان وحشی» وارد تقابل می‌گردد، سیاست اجتماعی در شرایط مفروض رشد، بعنوان یک چیز دست و پا گیر و چهره استبداد صنفی جدید در قالب دولت اجتماعی حقوقی واپس زده می‌شود. در این صورت تنها راه حل، رو آوردن به کاهش سیاست اجتماعی و محدود کردن سیاسی شدن مسئله اجتماعی جلوه می‌کند که نتیجه‌های نابهنجار آن از پیش هویدا است. چون سازش سوسیال دمکرات به شیوه خاص‌اش به سازوکار هماهنگی اجتماعی بدل شده، قادر نیست در برابر طغیان روحیه‌های حیوانی روند انقیاد واقعی که لیبرالیسم نو براه انداخته مقاومت کند. ازینرو، تنها می‌تواند به ارزش‌های اخلاقی عدالت و همبستگی خوب شالوده‌ریزی شده، توسل جوید. اما در هر صورت تابع کارآیی سازوکار اقتصادی است که طی زمان در سطح جابجا و جهانی شده است. ازینرو، تنها به توصیف سازشی اکتفا می‌شود که عملاً ندیده گرفتن تولید کنندگان و طرد شوندگان از تولید در انجام وظیفه شهروندی‌شان در تولید و غیر تولید است.

شهروندی که دولت اجتماعی حقوقی به گسترش آن می‌پردازد، یک شهروندی سر و دم بریده است. زیرا این شهروندی مصرف کننده درآمد اجتماعی است. درخواست کنترل اجتماعی تولید از راه دمکراسی مستقیم، هدف‌ها و کاربرد آن که باید دوباره ارزشیابی شود، یگانه مقاومت شایسته در برابر انقیادی است که خود کامگی سرمایه جهانی آن را تحمیل می‌کند. این درخواست با روش‌های دمکراسی کثرت‌گرا و حقوق کسب شده مانع‌الجمع نیست. تنها این درخواست می‌تواند به زندگی سیاسی از مفهوم تهی شده، تحرک دوباره بخشد.

درواقع مسئله عبارت از پیشنهاد در خصوص تحرک بخشیدن جدید به ابتکار برجسته جنبش کارگری، دمکراسی شوراهای و حتی توصیه فرمول جدید در زمینه درآمیختن دمکراسی نهادی و دمکراسی مستقیم نیست، بلکه مسئله بیشتر عبارت از آزمون این ابتکار بر اساس سنجش آن در شرایط واقعی روند تولید جهانی است. از یکسو، سرمایه‌داری جهانی هر نوع کارکرد متمدنانه را وانهاده و همه استعدادهای شگرف نوآورانه‌اش را به بهای پرولتری کردن جنوب و تخریب دولت‌های اجتماعی حقوقی بکار می‌بندد و ازینرو مسئله‌های مربوط به آن باید نه فقط در چشم‌انداز اروپا، بلکه جهان مورد بحث قرار گیرد. بر این اساس این پرسش مطرح است که چگونه باید به بررسی مسئله بازار پرداخت و سازوکار ارزش‌افزایی (انقیاد واقعی) و نهادهای مبادله را تفکیک کرد؟ از سوی دیگر، در مادرشهرهای سرمایه‌داری دگرگونی‌های حوزه کار، بازاندیشی در زمینه تقسیم میان زمان کار و زمان آزاد شده را که به قول مارکس پیش شرط

کمونیسم است، ناگزیر می‌سازد. با اینکه کمیت کار لازم برای تولید در واحد کالا کاهش یافته و زمان برای فعالیت‌های مستقل آزاد شده، اما رشد به هر قیمت، دیگر نمی‌تواند همچون خداوندگاری تلقی شود که باید در پای آن همه چیز را قربانی کرد. پایه‌های تولیدگرایی دولت اجتماعی حقوقی در دست بازنگری است. در این صورت چگونه باید به جهانی شدن سرمایه‌داری نگریست که همچنان «تراژدی کار» باقی مانده است. (۱۱)

لیبرالیسم نو در برابر این سؤال‌ها پاسخ خود را دارد: پاسخ او پاسخ اربابی است که فقط قانون ارزش افزایی را می‌شناسد و به هیچ رو طغیان بردگانش را بر نمی‌تابد. سوسیال-لیبرالیسم در رؤیای سیاست ناب است و ازینرو دوبار تسلیم می‌شود: یک بار در برابر اقتصاد-جهان و خودکامگی آن و یک بار در برابر عقلانی‌کردنی که شهروندان (تولید کننده و غیر تولید کننده) را به کمک بگیران یا فقیران تبدیل می‌کند. مبارزه با سلطه‌جویی و عارضه آن یعنی بندگی پایان نیافته است. دولت اجتماعی حقوقی بمثابه شکل و عامل این مبارزه، مرحله نهایی آن نیست. دیالکتیک اجتماعی شدن سیاست و سیاسی شدن مسئله‌های اجتماعی به بن‌بست نرسیده است و به قراردادی شدن موضعی منافع صنفی بر پایه انباشت محدود نمی‌گردد. برخی‌ها بدون توجه به کهنگی این رفتار آن را بعنوان حقیقت وانمود می‌سازند. اما از نظر ارسطو کثرت‌گرایی (پلورالیسم) می‌تواند در شکل‌های گوناگون بکار رود.

منبع: لیبرالیسم، جامعه مدنی و دولت حقوقی، ۱۹۸۷، PUF Paris

پی‌نوشت‌ها

1. F. von Hayek, *Droit. Législation. Liberté*, 1976, en trois volumes. Trad. Franç. PUF, Paris, 1980-1983. N. Nozick, *Anarchie, Etat, et Utopie*, 1974. Trad. Franç. PUF, 1988

۲- لیبرال سوسیالیسم و یا سوسیال لیبرالیسم فلسفه رسمی گروه سیاسی مسلط و روشنفکران آن در فرانسه دهه ۸۰ است. بنگرید به

P. Rosanvallon, *La Crise de l' Etat providence*, Seuil, Paris, 1981 et L. Ferry et A. Renaut, *Philosophie Politique, Tome 3: Des Droits de l' Homme à l' Idée Républicaine*, PUF, Paris, 1985.

3. B. Barret-Kriegel, *L'Etat et les Esclaves*, Calmann Lévy, Paris, 1971 (surtout p. 21-100). De le même, voir aussi *Les Chemins de l'Etat*, Calmann Lévy, Paris, 1985.

4. J. Bodin, *La République*, 1597. T. Hobbes, *Léviathan*, 1651. La dialectique de ce premier Etat de droit, dans son lein à la pluralité mortelle des conflits religieux, a bien été mise en évidence par R. Koselleck, *Critique et Crise de la Société Bourgeoise*, 1959. Trad. Franç. Minuit, Paris, 1983.

5. Sur ces problèmes, voir N. Bobbio, *Stato, Governo, Società. Per una teoria generale della Politica*, Einaudi, Torino, 1985.

۶- اصل شبه آنارشستی لیبرالیسم بوسیله توماس پن در "Common Sence 1776" بوجه نمایانی شرح داده شده است: «جامعه محصول نیاز ما و دولت نتیجه فساد ماست. جامعه بطور مثبت با پیوند دادن عاطفه‌های ما به خوشبختی ما کمک می‌کند، ولی دولت بطور



منفی عیب‌های ما را دربر می‌گیرد. یکی داد و ستد بین انسان‌ها را تشویق می‌کند و دیگری اختلاف‌ها را دامن می‌زند. کار جامعه حمایت و کار دولت مجازات است. جامعه در هر شکل آن خیر است، اما دولت شر لازم و شر تحمل‌ناپذیر بسیار ناپسند است. (Aubier, Paris, 1983, p. 59)

7. J. Locke, *Second traité sur le gouvernement civil*, 1689. A. Fergusson, *An Essay on the History of Civil Society*, 1767. A. Smith, *Enquête sur la Nature et les Causes de la Richesse des Nations*, 1766 (on sous-estime l'importance de la pensée écossaise des Lumières). J.-J. Rousseau, *Du Contrat Social*, 1762. Fichte, *Fondements du Droit Naturel selon la Théorie de la Science*, 1797. Kant, *Métaphysique des Moeris. Doctrine du Droit*, 1797.

۸- هگل با اصول فلسفه حق، ۱۸۲۱، بخاطر تحمیل سازوکار مستبدانه جامعه مدنی که ذهنیت مدرن را رها می‌کند، ولی آن را با اتم‌واره کردن نیازها و دیالکتیکش به بند می‌کشد و هنگام بحران کم مصرفی و شکل‌بندی مردم فرودست، این وضعیت را به اوج می‌رساند، بغض لیبرال‌ها را برانگیخته است.

۹- مارکس نشان می‌دهد که چگونه روند تولید اضافه ارزش نسبی (با ماشینیسیم) سلطه جدید و بردگی جدید را برقرار می‌کند. ارباب جدید حتی خود کامه‌ای دانا و مجرب است. چون علم‌ها را به خدمت می‌گیرد. اما این روشنایی آنجا که خود را با تیرگی کار اجباری و سلب مالکیت از زحمتکشان می‌آلاید، سخت تیره و تاریک می‌شود. «در تولید سرمایه‌داری فقط چیزهای مفید تولید نمی‌شود، اضافه ارزش هم تولید می‌شود. شرایط کار حاکم بر کارگر است. زیرا او این شرایط را تعیین نمی‌کند. در وهله نخست ماشینیسیم است که به این وارونگی، واقعیت فنی می‌دهد. وسیله کار که خودکار می‌شود، در روند کار به شکل سرمایه، کار مرده‌ای که مسلط است و نیروی زنده کارگر را می‌مکد، در برابر کارگر قد علم می‌کند. سرانجام صنعت بزرگ مکانیکی، جدایی کار عادی و توانایی‌های فکری تولید را که به توانایی‌های سرمایه نسبت به کار تبدیل می‌شود، به کمال می‌رساند. مهارت کارگر در برابر علم شگرف، نیروهای عظیم طبیعی، مقدار کار اجتماعی متبلور در سیستم مکانیکی که قدرت «کارفرما» را تشکیل می‌دهند، ضعیف جلوه می‌کند. در مغز این کارفرما، انحصار وی بر ماشین‌ها با وجود «ماشین‌ها» در می‌آمیزد».

(Trad. Franç. De J. Roy, Editions Sociales, Paris, 1948, p. 105)

10. J. Habermas, *Théorie de l'Agir Communicationnel*, 1981, Trad. Franç. Rayrad, Paris, 1987. Voir Tome 2, "Considération finale", p. 365-410.

هر چند هابرماس به یکپارچگی سیستم سیاسی بمثابة تنظیم‌کننده سیستم انحصاری می‌اندیشد، اما مسئله‌آفرینی اقتصاد-جهان را در نظر نمی‌گیرد.

۱۱- چگونه باید مجموع سطح جهانی سرمایه‌داری تاریخی و دگرگونی‌های کار را تلقی کرد؟ چگونه باید همزمان به آزادی زمان لازم در حال تحقق در سرمایه‌داری مرکز و بازتولید وسیع فاصله‌ای که مرکز را از پیرامونی‌های آن جدا می‌کند، اندیشید، مخصوصاً هنگامی که در مرکز چون پیرامون استراتژی‌های استثمار اختلاف اجتماعی را آشکار می‌کند.

بنگرید به:

I. Wallerstein, *Le Capitalisme hitorique*, La Découverte Paris, 1985, et A. Gorz, *Métamorphoses du Travail, Quête du Sens*, Galilée, Paris, 1988.